

بعدها به من گفته شد که از اولین لحظه دستگیری در دانشگاه، ویکتور برزیر ضربات لگد و تفنگ نظامیان قرار گرفت و زمانیکه به استادیوم برده شد خون تمامی صورتش را فرا گرفته بود. کسانی که شاهد روزهای نخستین شکنجه وی بودند بعدها به من گفتند که وی علیرغم درد شدید کوشش فراوانی در مخفی کردن درد و نشان دادن استقامت بعمل آورد. یکی از همراهان ویکتور در روزهای اول برای من تعریف کرد که روح هنرمند و قلب حساس ویکتور آنچنان نگران زندانیان بود که در شب اول استقامت در استادیوم علیرغم سرمای شدید، وی ژاکت خود را به یکی از زندانیان داد در حالیکه خودش دایا "به آن نیاز مند بود. بنا بر گفته زندانیان، درد دوروزی که وی در استادیوم زندانی بود، ویکتور آهنگی در مورد مقاومت حماسی در مقابل فاشیسم ساخت و این آهنگ را در بین زندانیان رواج داده و روحیه آنان را برای مبارزه و مقاومت در راه آزادی میهن از چنگال مزدوران خارجی و دشمنان آزادی تقویت نمود. بعضی از کسانی که در زندان با ویکتور همراه بودند این شعر را بیاد داشته و پس از رهائی از زندان برای من خواندند. مضمون این شعر چنین است :

استادیوم شیلی

پنج هزار نفر سروآزاده در این جا
 در این گلستان غم اسیرند .
 در اینجا ، در این گوشه هولناک شهرمان
 در اینجا ، ما فقط پنج هزار نفر هستیم ولی
 هزاران هزار انسان دیگر
 در زندان بزرگتری بنام کشور اسیرند .
 در این زندان به تنهایی
 ده هزار دست وجود دارد که قادرست بذر بپاشد .
 دستانی که قادرند چرخ کارخانه ها را بکار بیاورند .
 در اینجا انسانها گرسنه اند ، گرسنه نان و گرسنه آزادی .
 و ده که فاشیسم چه ها که نمیکند !
 گرسنگی ، درد ، سرمای شب ، ترور ، و شکنجه
 اینهاست نتیجه استیلای استعمار و سرمایه داری .
 چقدر مشکل است آهنگ ساختن و نوازیدن ،

زما نیکه با پدا زوحشت و ترور و فاشیسم سخن گفت .

وحشتی که در آن زندگی میکنیم و در آن می میریم .

زما نیکه خود را در میان شکنجه یارانم می بینم ،

زما نیکه سکوت شب را فریاد ضحک جوانان آزادخواه درهم میشکند ،

زما نیکه با صدای گلوله پایان یک دفتر از کتاب بشریت اعلام میشود ،

در این زمان آهنگ من نیز فرا میرسد .

آنچه امروز می بینم ، هرگز ندیده ام .

ظلم امروز ، خشم امروز ، فاشیسم حاکم امروز ،

آفریننده لحظه رویارویی فرداست ،

فردائی که به ما نزدیکتر از امروز است

زما نیکه من از منزل سفیر انگلستان بازگشته و وارد منزل شدم ، مشاهده

چهره معصوم فرزندانم آرامش مطبوعی به من داد ولی این آرامش نیز

موقتی بود چرا که میدانستم خطر جان فرزندانم را نیز تهدید میکند .

نگرانی ام زمانی دو صد چندان گردید که از پنجره به بیرون نگریدم و یک

جیب ارتشی را مشاهده نمودم که در اطراف منزل ما و خانه های اطراف دور

می زد . از آنجا نیکه نظامیان به خانه طرفداران آلنده حمله کرده و در صورت

یافتن کتابهای "مضره" آنها را سوزانده و سکنه منزل را برای بازجوئی

احضار مینمودند من و دختر سیزده ساله ام مانوئلا تصمیم گرفتیم کلیه

کتابهای مربوط به آلنده را سوزانده و یا مخفی کنیم . خوشبختانه بععلت

سردی هوا کسی متوجه دود غلیظی که از دودکش منزل ما بهوا میرفت نشد و ما

توانستیم بعضی از مدارک موجود را که برایمان بسیار عزیز بود بدست

آتش بپاریم . مانوئلا بخوبی متوجه شرایط حساس و ناگوار زندگی مسان

شده بود در کلیه برنامه ها با من همکاری غیر قابل توصیفی مینمود .

دو روز دیگر با نگرانی ، اضطراب و بی خبری گذشت و سپس در صبح روز سه شنبه

و اندکی پس از پایان ساعت منع عبور و مرور زنگ درب ورودی به صدا

درآمد . پس از گشودن درب ، خود را با حوایی رو برو دیدم که به آهستگی

مرا به اسم خوانند و سپس گفت : " خانم ! خواهش میکنم به من اطمینان

کنید . من کامپانرو هستم . لطفا اجازه بدهید وارد شوم " . نام کامپانرو

به کسانی خطاب میشد که از هواداران بسیار فعال آلنده بودند و در نتیجه

کمی احساس راحتی کرده و از او دعوت کردم که وارد شود . سپس جوانک روبه

من کرد و گفت : " من از هواداران مخفی آلنده هستم و در گورستان عمومی

شهرکار می‌کنم!" با شنیدن نام گورستان بناگهان قلبم برای چند لحظه از حرکت ایستاد. تمام وجودم سراپا گوش شده بود تا بقیه داستان را بشنوم و جوانک چنین گفت: "خانم! بسیار متأسفم ولی ویکتور مرده است. شغل من در سه روز گذشته تشخیص هویت اعدام شدگان در استادیوم و دیگر کمپ‌ها و زندانهای رژیم بوده است. سه روز پیش جسد ویکتور را تشخیص دادم ولی مطمئن نبودم که آن جسد واقعا "جسد ویکتور است بس که همین دلیل به اینجا آمدم تا به شما اطلاع دهم." جوانک سپس به چشمان ناباور من خیره شد و توگوشی بخوبی دریافته بود که من هنوز باور نکرده‌ام که ویکتور مرده است. در نتیجه جوانک یکبار دیگر روبه من کرد و گفت: "خانم! آیا ویکتور یک بلوز آبی رنگ و یک شلوار جین با مارک خارجی به تن نداشت؟" من درحالی که مطمئن بودم جسد متعلق به ویکتور است در مقابل این فاجعه زانو زده و نمیدانستم چه کنم. سپس جوانک به من گفت: خانم! شما باید با من به گورستان شهر آمده و جسدی را تحویل بگیرید چرا که اگر اینکار را نکنید جسد ویکتور به همراه سایر اجساد ناشناس در یک قبر دستجمعی دفن خواهد شد. خواهش میکنم وقت را بیشتر از این تلف نکرده و به همراه من به گورستان بیایید." خون سردی و اطمینانی که در سخنان مرد جوان مشاهده میشد مرا مطمئن کرد که ویکتور را برای همیشه از دست داده‌ام. در نتیجه بدون اتلاف وقت و بدون اینکه حتی از دخترانم خدا حافظی کنم به طرف گورستان راه افتادم و از دوستی که در منزل ما زندگی میکرد خواهش کردم که فعلا "مسئله مرگ ویکتور را با فرزندانم در میان نگذارد و فقط به آنان بگوید که من برای خرید غذا از منزل خارج شده و بزودی بازمی‌گردم.

زمانیکه به گورستان رسیده و وارد منطقه سردخانه شدیم جمعیت کثیری را مشاهده کردیم و مرد جوان توضیح داد که این مردم برای تحویل گرفتن اجساد عزیزانشان در اینجا جمع شده و منتظر نوبت هستند. دیوارهای بیرونی و راهرو سردخانه را ایستاد اعدام شدگانی که هویتشان تشخیص داده شده بود پوشانده بود. مرد جوان کارت خود را به ما موری نشان داد و ما از بین جمعیت وارد قسمت اصلی سردخانه شدیم و از آنچه به چشم دیدم برخوردار شدم. آنچه در مقابل چشمان ناباور من قرار داشت خارج از توصیف است. اجساد بسیاری بروی هم انباشته شده و دست‌قربانیان از پشت بسته شده بود. بعضی از اجساد متعلق به کارگرانی بود که هنوز کلاه آهنی مخصوص

کار را به سرداشتنند. بعضی از اجساد متعلق به زنان جوانی بود که شیراز
پستانهایشان جاری بود. در آن لحظه افکار من متوجه ادبیات نبود ولی
منظره‌ای که به چشم مشاهده میکردم شایسته کمالی با آنچه که دانسته‌ام از
جهنم توصیف کرده بود داشت.

من با حالتی آمیخته با ناآواری و گیجی در میان احسا دا ایستاده و نمیدانستم
چه باید بکنم و بی اختیار اشک از چشمانم سرازیر شد. مرد جوان بلافاصله
خود را به من رسانید و گفت: خواهش میکنم ساکت باشید. اگر نظایم میان شما
و مرا در اینجا بیا بنده ردوی ما را از اینجا بیرون کرده و ما قادر نخواهیم
بود جسد و یکتور را تحویل بگیریم. من میدانم شما چه احساسی دارید ولی
باید خود را کنترل کنید". با شنیدن این سخن، به همراه مرد جوان مشغول
تفحص برای یافتن جسد همسرم شدم. کار بسیار مشکلی بود چرا که باید کلیه
اجساد را فردا "فردیازرسی کرده تا بتوانم قیافه مقتول را تشخیص دهم
چرا که خون صورت اکثر قربانیان را پوشانده و در نتیجه تشخیص مقتولین
کار بسیار مشکلی بود. پس از ساعتها جستجو سرانجام موفق شدیم جسد
ویکتور را در طبقه دوم بیابیم. دستان هنرمند و یکتور از دو نقطه شکسته و
صورتش از ضربات نظایم میان شدت کبود گردیده بود. من در مقابل جسد
ویکتور با چشمانی ناآوار به احترام ایستادم و به آرامی شروع به گریستن
کردم. یکبار دیگر مرد جوان به من تذکر داد که باید احساسات خود را کنترل
کنم. او همچنین به من تذکر داد که کارهای تحویل جسد در سیستم
بورکراتیک نظایم چندین ساعت بطول خواهد انجامید و در نتیجه وقت
سرای گریه کردن وجود ندارد. با وجود کلیه این تذکرات من همچنان در
کای خود باقی ماندم چرا که قادر به حرکت و یا نشان دادن عکس العمل در
مقابل حرفهایش نبودم. دوست جوان من در حالیکه مرا بطرف درب خروجی
بیکشید متذکر شد که در صورت بی احتیاطی جان من در خطر خواهد بود. او
همچنین با چند نفر از کارگران سردخانه گورستان که نسبت به ویکتور
دولت آلوده سمپاتی داشتند درگوشی صحبت کرده و آنان فرمهای مخصوص
آآماده کردند و آماده تحویل گرفتن جسد و یکتور شدیم. در این زمان
شکال مهمی پیش آمد و نظایم خواستار بازدید مدارک ازدواج من و
ویکتور شدند و من مجبور شدم برای آوردن مدارک ازدواج به منزل بروم.
من میدانم چگونه موفق شدم که بدون تصادف راه گورستان تا منزل را
پیمایم. زمانی که در منزل با عجله و پیریشانی مشغول یافتن سند

از دو اجماع بودم تلفن زنگ زدویکی از دوستانم که در لیست نظامیان برای دستگیر شدن بود از من در مورد ویکتور پرسید. من به آهستگی جریان قتل ویکتور را با وی در میان گذاردم و او گفت که تا چند دقیقه دیگر به گورستان میآید و مرا در آنجا ملاقات خواهد کرد. زما نیکه به گورستان بازگشتم آن دوست قهرمان با تفاق جوانک کارگردار انتظار من بودند. آنان به من کمک کردند تا جسد ویکتور را از سردخانه خارج کرده و از درب کناری به محوطه گورستان آوردم. در این کار با سختی بسیاری روبرو شدیم چرا که محوطه های ورودی گورستان بسیار شلوغ بود و آمبولانس ها دائما در حال خالی کردن اجساد کشته شدگان جدید بودند و در نتیجه ورود از درب گورستان کاری تقریباً غیر ممکن بود.

سرانجام به همت دو دوست وفادار من در ساعت ۳ بعد از ظهر آن روز جسد ویکتورها را در منتهی نقطه گورستان سانتیاگو به خاک سپرده شد. در حالیکه فقط ماسه نقره با او وداع کرده و آخرین اشکهای فراغ را بر مزارش فروریختیم. پس از آن واقعیت تلخ روبروئی با فرزندانم و در میان گذاردن حقایق با آنان در مقابلم قرار داشت. غم بزرگی قلبم را میفشرد و گرفتگی هوای ابری سپتا میرنیز برای من می افزود. آری، این روز برای خانواده کوچک ما و برای شیلی یکی از روزهای غم انگیز بود چرا که در این روز در سوگ آزادی و استقلال از دست رفته و در فراغ و غم از دست دادن محبوبی بزرگ اشک غم بردا من افشانندیم.

در بین وسائل ارتباط جمعی فقط یک روزنامه خبر مرگ ویکتور را گزارش داد و آنرا مرگ طبیعی خواند. لحظه ای که خبر مرگ ویکتور در میان مردم پخش شد علیرغم کنترل شدید نظامیان، باران محبت مردم و اظهار همدردی آنان بصورت تلفن و یا ملاقات سرازیر شد. در میان تلفن سفیر کبیر انگلستان برایم بسیار خشمگین کننده و کشنده بود چرا که وی به من تلفن کرد و به من تسلیت گفت در صورتیکه سه روز پیش که وی میتواند است از کشتن ویکتور جلوگیری کندهیچ اقدامی انجام نداد و با خون سردی مرا به منزل خود راه نداد.

دیگر تنها چیزی که میخواستم خروج از سانتیاگو و دوری از فاشیسم حاکم بر سانتیاگو بود ولی دوستانم گفتند که نباید از مبارزه ناامید شوم و حداقل باید در افشاگری جنایات رژیم پینوشه بکوشم و به این ترتیب دین خود را به مردم شیلی و کسانی که قربانی فاشیسم شدند ادا کنم. چند روز

پس از خروج از منزل مسکونی مان واقامت در حومه سانتیاگو، تلویزیون سوئد بصورت مخفیانه یک مصاحبه تلویزیونی با من بعمل آورد. چند روز بعد خبرنگار روزنامه تا میزبندی با من مصاحبه کرد. پس از پخش شدن این دو مصاحبه در اروپا، سیل اعتراضات بین المللی و مخصوصاً جوامع اروپائی بطرف سانتیاگو سرازیر شد. از اثرات این تظاهرات و اعتراضات بناگهان من بخود آمده و متوجه شدم که حداقل کاری که میتوانم انجام دهم افشاگری از رژیم آتش و خون در شیلی است و در نتیجه از آن لحظه تا کنون زندگی من وقف افشاگری و مبارزه بر علیه پینوشه و حکومت وی بوده است.

www.KetabFarsi.com

حوادث سفارت سوئد و اثرات آن

"اینجا سفارت سوئد است! شما با این حمله خود به حقوق مسلم کشور سوئد تجاوز می کنید! شما هم اکنون بر اساس موازین بین المللی باید از اینجا خارج شوید چرا که حقوق بین المللی را نقض کرده اید". این صدای هرالد ادلستام سفیر کبیر سوئد در سانتیاگو بود که در زیر حملات و ضربات لگد سربازان ارتش شیلی فریاد میزد و به این اقدام اعتراض مینمود و در خاطرات خود نوشته است:

"آنان (سربازان و ماموران پلیس شیلی) ما را بشدت کتک میزدند و گاهی با تفنگ و گاهی با لگدمارا بزر ضربات می گرفتند. ماسعی کردیم که از خود دفاع کنیم ولی تعداد آنان بسیار زیاد بود و ما فقط ۴ نفر بودیم." این صحنه فقط یکی از وقایعی بود که در سفارت سوئد رخ داد در حالی که سفیر سوئد سعی در نجات جان افراد بیگناه شیلی و بعضی از خبرنگاران خارجی داشت. در این مورد بخصوص زد و خورد زمانی در گرفت که سربازان ارتش برای دستگیری زنی که مدعی بودند از هوا داران سالوادرا آلوده بوده است به بیمارستان سانتیاگو وارد شدند. این زن که قبلا به سفارت سوئد پناهنده شده بود و طبق موافقت بین ادلستام و ژنرالهای کودتاگر قرار بود تحت حمایت و نگهداری سفارت سوئد قرار داشته باشد برای جراحی زخم معده به اورژانس بیمارستان برده شده بود.

مشاجره و نزاع بین سفیر سوئد و ژنرالهای کودتاگر از همان لحظات شروع کودتا شروع شد. صبح روز کودتا ادلستام طبق معمول هر روز از منزلش بطرف سفارت راه افتاد. زمانیکه به درب ورودی سفارتخانه رسید همکارانش بطرف او دویدند و به او اطلاع دادند که نیروهای نظامی در سطح وسیعی از شهرهای اطراف بطرف سانتیاگو در حرکت میباشند و شهر و ایپاریز و در دست نیروی دریائی است. ادلستام در خاطرات خود میگوید:

"باشنیدن این خبر از تعجب برجای خود بی حرکت ماندم چرا که فقط ده روز پیش من با آلنده ملاقات ناها را داشتم و هنگام صرف غذا با وی در مورد کلیه وقایع شیلی و بحرانهای ناشی از خرابکاریهای دست راستیها سخن گفتیم. با وجود کلیه بدبینیهای که آلنده نسبت به رشد روزافزون فعالیتهای امریکا و دست راستیها داشت، وی معتقد بود که طرفدارانش در ارتش آنقدر قدرتمند هستند که از کودتای ارتش جلوگیری نمایند. اما حالا، همان ژنرالهایی که آلنده به آنان اطمینان داشت در صف اول کودتاگران قرار داشتند و کودتا نیز عملاً در شرف انجام بود."

اخبار کودتا در ساعت ۸ و ۱۵ دقیقه صبح از رادیو پخش شد. یک ساعت بعد صدای غرش هواپیماهای جنگنده بر فراز شهر ساکتیا گوگوش ساکنین غم زده این شهر را می آزد. خطوط تلفن و تلکس با دنیای خارج یکی پس از دیگری قطع شد ولی خطوط تلفن های شهری در تمام مدت کودتا همچنان برقرار بود. ادلستام کماکان قادر بود که بوسیله یک بی سیم بسیار قوی دو طرفه با استکهلم تماس برقرار سازد.

در ساعت ۱۲ ظهر کودتاگران اعلام کردند که مقررات حکومت نظامی در ساعت ۳ بعد از ظهر شروع و هرکس پس از ساعت ۳ بعد از ظهر در خیابانها دیده شود در دادگاههای نظامی محاکمه خواهد شد.

بلافاصله پس از شنیدن این خبر کارکنان سفارت سوئد عازم منزل خود شدند و ادلستام نیز رهسپار منزل خود شد ولی در نزدیکیهای محلی که خانه وی در آن قرار داشت سربازان اتومبیل او را متوقف کرده و به وی گفتند که این محوطه تحت کنترل ارتش قرار داشته و او نمیتواند وارد آن شود. او به این عمل اعتراض کرد و گفت که منزل وی در این محوطه قرار دارد و او این حق را دارد که به منزل خود برود. سرانجام به ادلستام، سفیر کبیر سوئد در شیلی اجازه داده شد که به راه خود ادامه داده و به منزلش برود. همینکه ادلستام به راه خود ادامه داد متوجه شد که دهها تانک و زره پوش اطراف سفارت کوبا را که در نزدیکی منزل وی قرار داشت در محاصره خود قرار داده اند. (بدلیل حمایت فیدل کاسترو از حکومت سالوادور آلنده، نظامیان شیلی کوبا ثیها و حکومتشان را خطرناکترین دشمنان خود میدانستند). ادلستام هنوز وارد منزل خود نشده بود که صدای شلیک گلوله های بگوشش رسید و سریعاً از منزل خارج شد تا ببیند که در آنجا چه میگذرد. او دید که سربازان زیادی که شایده تعدادشان به بیش از ۱۵ نفر میرسد بطرف سفارت کوبا حمله ور هستند و در حال پیشروی بطرف افراد درون سفارت تیراندازی میکنند. ادلستام سرا سیمه به طرف محل سفارت کوبا روانه شد چرا که مطمئن بود که در صورت ادامه تیراندازی، در سفارت کوبا حمام خون برآورداد. او خود را به افسر فرمانده عملیات رسانید و در حالیکه مدارک دیپلماتیک خود را به وی نشان میداد از او خواهش کرد که به او اجازه داده شود که به درون سفارت کوبا برود. پس از بحث و مشاجره های لفظی فراوانی سرانجام افسر فرمانده نظامیان دستور آتش بس داده و به ادلستام اجازه داد که به سفارت کوبا وارد شود. بمحض ورود سیمه

سفارت ، ادلستام صحنه‌ای مملو از آتش و خون و هرج و مرج دید. دیوارهای سفارت پراز جای اصابت گلوله بود و تو بمبیل‌های سفارت همگی غرق در آتش. در درون سفارت ، سفیر کوبا در حالیکه دست پا نسمان شده خود را که از درد بشدت می لرزید می فشرد به کارکنان سفارت که نیز همگی در اثر اصابت گلوله و یا شیشه‌های ساختمان زخمی شده بودند دستور می داد که مدارک محرمانه سفارت را نابود کرده و مدارک لازم را بسته بندی کرده و آماده خروج از سفارت باشند. سفیر و دیگر کارکنان سفارت کوبا از ادلستام خواهش کردند که به رهبر نیروهای کودتا گریبگوید که این اقدام آنان در حمله به سفارت یک کشور خارجی مانند اعلان جنگ علنی بر علیه آن کشور است و این اقدام بر علیه موازین بین المللی است. ادلستام پس از کمک در پانسمان کردن چند نفر که دارای زخمهای عمیقی بودند به بیرون سفارت رفته و به فرمانده نظامیان اخطار کرد که عواقب اقداماتی از این قبیل بسیار وخیم خواهد بود. فرمانده نظامیان که افسر جوانی بود به ادلستام قول داد که با رهبران ارتش تماس گرفته و تا زمانی که رهبران ارتش دستور آتش بس مجدد صادر نکنند ، او تنها جم جدیدی را بر علیه سفارت کوبا شروع نخواهد کرد. اما در اوایل شب ادلستام مجدداً صدای شلیک گلوله‌های متعددی شنید. فردای آنروز ادلستام مشاهده نمود که سفارت کوبا در محاصره نیروهای نظامی بیشتر قرار گرفته و نظامیان این بسیار توپخانه سنگین و تفنگهای متحرک ۱۰۶ میلیمتری نیز در اطراف سفارت کوبا مستقر نموده‌اند. این بار زمانیکه ادلستام سعی نمود که به فرمانده نظامیان نزدیک شود و به او بخاطر این اقدامات اعتراض کند سربازان جلوی او را گرفته و سعی نمودند که او را به عقب برانند. ادلستام سرانجام توانست خود را به یکی از افسرانی که در نزدیکی ایستاده بود و ادلستام او را در یک میهمانی دیپلماتیک دیده بود برساند. افسر مزبور با دیدن ادلستام گفت : " آقای سفیر! دیوانه شده‌اید؟ میدانید که اکنون مقررات نظامی در کشور برقرار است و ما میتوانیم شما را در جا گلوله باران کنیم؟! " ادلستام به او گفت که آری! میدانند. ولی طبق قوانین بین المللی دیپلماتها از مصونیت سیاسی برخوردار می باشند و نیز از این مصونیت استفاده کرده و به اینجا آمده تا جان همکاران کوبائی خود را نجات دهد. سرانجام افسر مزبور زیر فشار و اصرار ادلستام قبول کرد که به او فرصت کوتاهی بدهد تا بتواند وارد ساختمان سفارت شود. او در خاطرات

خودچنین می نویسد :

" افسر مزبور مرا تا در سفارت همراهی کرد و به من گفت که فقط می توانم برای چند دقیقه آنجا بمانم ، در آنجا کوبائیا در را بروی من باز کردند و من داخل شدم .

تقریباً " ۱۵ دقیقه بعد نما میان شروع به فریاد زدن کردند که : " آقای سفیر ، از ساختمان سفارت کوبا خارج شو ! " و من فریاد زدم که چینیست تصمیمی ندارم ، افسران فرمانده به شدت عصبی شده بودند چرا که با بودن من در درون سفارت ، آنان قادر به گلوله باران کردن آن نبودند . بهر حال در آن شرایط سخت من و سفیر کوبا شروع به تبادل نظر در مورد این که چه باید کرد نمودیم . چندین ساعت بدون هیچ حمله و یا حادثه ای سپری شد . در حدود ساعت ۲ بعد از ظهر بود که مردی را در خیابان مشاهده نمودیم که بطرف فرمانده نما میان میدوید . او چند لحظه با فرمانده نما میان صحبت کرد و سپس بطرف سفارت آمد و فریاد زد که حامل پیغامی از طرف شورای عالی نظامی شیلی برای سفیر کوبا می باشد . یکی از کارمندان سفارت درب را به بروی او باز نمود و داخل شد و به سفیر کوبا اطلاع داد که دولت نظامی شیلی روابط دیپلماتیک خود را با کوبا قطع کرده و کلیه دیپلماتهای کوبائی موظف هستند که تا قبل از نیمه شب آن شب خاک شیلی را ترک کنند . او همچنین گفت که در ساعت ۱۱ شب اتوبوسهایی برای بردن دیپلماتها به فرودگاه اعزام خواهد شد . با در نظر گرفتن اینکه دیپلماتهای کوبائی کمتر از ۱۲ ساعت وقت داشتند تا خود را برای خروج از شیلی آماده سازند ، من به سفیر کوبا گفتم که مسئولیت حفظ منافع کوبا در شیلی را بعهده خواهم گرفت . البته این کار را من بدون مشورت با دولت متبوعه خود انجام دادم ، چرا که وقت کافی برای مشورت نبود و راه دیگری نیز برای دفاع از سفارت کوبا از نا بودی کامل وجود نداشت . "

بدنبال این تصمیم ادلستام یکی از منشی های سفارت سوئد را موظف کرد تا یک پرچم سوئد را تهیه کرده و به سفارت کوبا بیاورد . سرانجام آن شب پس از اینکه دیپلماتهای کوبائی سوار بر اتوبوس میشدند تا به فرودگاه بروند ، سربازان ارتش شیلی نیز آماده میشدند تا سفارت کوبا را اشغال کرده و نابود سازند . اما درست در لحظه ای که آخرین دیپلمات کوبائی پرچم آن کشور را از فراز ساختمان پائین آورد ، ادلستام به تنهایی پرچم سوئد را به جای آن نصب نمود . فرمانده نیروهای نظامی مستقر در محوطه سفارت با

دیدن ادلستام در حال نصب پرچم فریاد زد: "آن کار را متوقف کن!" اما ادلستام فریاد زد که این محل دیگر متعلق به دولت سوئد است و پس سربازانی که در حال حمله به سفارت بودند اخطا کردند که حمله آنان به این ساختمان همانند حمله به خاک سوئد تلقی میشود. با این اخطار سربازان شیلی عقب نشینی نموده و مردد بودند که چه باید کرد. با در نظر گرفتن این مسئله که شورای نظامی هنوز کنترل کامل اوضاع را در دست نداشت، افسران و فرماندهان ارتش نمیدانستند از چه منبعی باید فرمان بگیرند و در نتیجه فرمانده نیروهای مستقر در اطراف سفارت کوبا نیز نمیدانستند که اقدام بعدی شان چه باید باشد و اصولاً "چه باید کرد؟ اجازه بدهید وقایع آن شب سفارت کوبا پس از خروج کوبا ئیها را از زبان ادلستام بشنویم: "من آن شب در سفارت کوبا تنها بودم، البته نه تنهای تنها، چرا که اولین پناهنده شیلی نیز با من بود. "ماکس مارا بیو" مرد جوانی بود که روز قبل در لاموندا در کنار آلننده جنگیده و موفق به فرار شده و به سفارت کوبا پناهنده شده بود و اکنون وی در کنار من بود. شب ترسناک و غم انگیزی بود. نورافکن های قوی ارتشی مرتباً "درودیوار ساختمان سفارت را روشن میکرد و درب ها و پنجره ها را کنترل می نمود، شاید نظاً میان انتظار و واقعای غیر عادی را می کشیدند تا به بهانه آن به سفارت که گمان میکردند بسیاری از یاران آلننده در آن مخفی شده اند حمله کنند. "صبح روز بعد ادلستام به سفارت سوئد تلفن کرد و یکی از منشی های سفارت داد و طلب شد تا به کمک او بشتابد. سپس ادلستام به سفارت سوئد رفت تا به وضع دو بیست نفر از مردم شیلی که از ترس ژنرال های کودتا گریه آنجا پناهنده شده بودند رسیدگی کند. همانند اکثر کشورهای اروپائی، سوئد دارای کنونسیون دوجانبه برای پناهندگی سیاسی با کشورهای مختلف نیست. ادلستام نخست کوشش نمود تا این افراد را که اکثراً "زن بودند ترغیب به مراجعه به سفارتهای کشورهای امریکای لاتین نماید چرا که این کشورها بدلیل عدم ثبات موقعیت سیاسی جوامع شان دارای چنین کنوانسیون هائی هستند. اما بدلیل اینکه اکثر کشورهای امریکای لاتین دارای حکومت های نظامی از نوع حکومت پینوشه بودند بنا بر این مردم شیلی به این سفارتخانه ها اعتماد نمی کردند. تنها سفارت مورد اعتماد مردم سفارت مکزیک بود که روزانه صدها پناهنده سیاسی شیلی را پذیرفته و بوسیله هواپیما از سان تیا گو به مکزیکوسیتی میفرستاد. با وجودیکه هنوز ادلستام با دولت متبوعه خود در مورد قانونی بودن پذیرش

پناهندگی سیاسی اتباع شیلی مشورت نکرده بود؛ در ب‌های سفارت سوئد را بروی مردم شیلی که از چکمه پوشان پینوشه به تنگ آمده بودند با زخمی نمود، صحنه بسیار رقت باری بود. در چهره این مردم آواره ترس و عدم اطمینان به آینده به چشم میخورد. بعضی از این مردم به چشم خود دیده بودند که همسایگان و یا بستگان نشان دستگیر، شکنجه، و یا اعدام شده بودند. خبر پذیرش اسیمن پناهندگان در سفارت سوئد گوش به گوش در شهر پیچید و دهها نفر دیگر در اطراف سفارت سوئد تجمع کرده و بعضی از آنان حتی از روی نرده‌ها به درون پریدند. با پایان روز سوم کودتا تعداد پناهندگان به سفارت سوئد به بیش از ۳۰۰ نفر میرسید. اکثر فعالیتهای دیپلماتیک در سفارت سوئد متوقف شده و دیپلماتهای سوئدی به درست کردن ساندویچ، گرم کردن شیر برای کودکان، و پرستاری از زخمی شدگان میپرداختند. ادلستام میباید برای این عملیات در مقابل روسای خود در استکهلم جوابگو باشد چرا که او نخست به پناهندگان اجازه داده بود به سفارت وارد شوند و سپس از روسای خود برای این کار کسب اجازه کرده بود! بعبارت دیگر او روسای خود را در مقابل عمل انجام شده قرار داده بود. تقریباً "سه روز بعد جواب تقاضای وی از استکهلم به سانتیاگو رسید و دولت سوئد اقدام سفیر خود را مبنی بر قبول پناهنده سیاسی تأیید کرده بود. ولی در این نامه از ادلستام خواسته شده بود که دیگر این کار را تکرار نکند مگر اینکه قبلاً با دولت سوئد در استکهلم مشورت نماید. البته ادلستام تا رسیدن این نامه بیش از دو بیست نفر دیگر را نیز به سفارت پناه داده بود.

نجات دادن مردم بیگناه از چنگال نیروهای فاشیستی تجربه تازه‌ای برای ادلستام نبود. اولین تجربه ادلستام به این طریق در ۱۹۴۳ رخ داد. در آن زمان ادلستام کارمند سفارت سوئد در نروژ بود. در چندین عمل ماجراجویانه و قهرمانانه ادلستام توانست مبارزین آزادخواه دانمارکی و نروژی را از چنگال فاشیستهای آلمانی رهائی داده و به سوئد بفرستد (سوئد در جنگ جهانی دوم بیطرف بود). بدنبال این اقدامات نازیها که از ادلستام به تنگ آمده بودند به محل اقامت وی حمله کردند تا وی را به قتل برسانند ولی دولت سوئد به موقع اقدام کرده و او را از نروژ خارج ساخته و به سوئد فرستاد.

پس از این حادثه زندگی ادلستام مصون ماند ولی موقعیت اجتماعی و شغلی وی دستخوش تزلزل شد، چرا که وزارت امور خارجه سوئد موضع ضد هیتلری

ادلستام را متناسب با موقعیت بی طرف دولت سوئد ندانسته و او را بخاطر
 ضدا زیم بودن سرزنش نمود. این شرایط برای ادلستام ادامه یافت
 تا اینکه دولتهای دانمارک و نروژ پس از پایان جنگ از ادلستام بعنوان
 یک قهرمان تجلیل بعمل آوردند. با تغییر دولت در استکهلم، ادلستام
 ارتقاء رتبه یافت و بعنوان کنسولیا راول سفارت سوئد در ترکیه و لهستان
 و همچنین بعنوان سفیر سوئد در کشورهای اندونزی، گواتمالا، شیلی، و
 الجزایر گمارده شد. علیرغم تجربه تلخ وی از وقایع نروژ، ادلستام
 کماکان به شیوه عملیاتی خود در نجات آزادیخواهان از چنگال دیکتاتوریه
 ادامه داد. او یکبار در یک مصاحبه مطبوعاتی گفت: "ممکن است مسکن
 نماینده کشورم و دولت متبوعه ام در یک کشور خارجی باشم، ولی من بهر
 حال یک انسان نیز هستم و باید علاوه بر وظایف دیپلماتیک، به وظایف
 انسانی ام نیز عمل کنم." زمانی که ادلستام در اندونزی بسر میبرد و سفیر
 سوئد در آن کشور بود، پس از کودتای سازمان جاسوسی امریکا که منجر به
 قتل عام بیش از ۵۰۰ هزار نفر از انقلابیون و مردم اندونزی شد، ادلستام
 ساعاتی طولانی به اقمی نقاط آن کشور مسافرت میکرد تا جان مبارزین را که در خطر
 مرگ بوسیله عمال سوهارتو و سازمان جاسوسی امریکا قرار داشتند نجات دهد.
 فعالیتهای ادلستام در شیلی بدنبال کودتای نظامی پینوشه و امریکا
 بیش از پیش ماهیت مترقی او را در معرض دید جهانیان قرار داد. کوششهای
 وی برای نجات مردم بیگناه شیلی بر همگان روشن شده بود و نمیشد که
 آنرا مخفی نگاهداشت. در مدتی کمتر از سه ماه ادلستام قادر شد که بیش از
 ۱۳۰۰ نفر از مردم بیگناه شیلی (اکثرا "کودکان و زنان) را از چکمه
 پوشان پینوشه نجات داده و به سوئد و دیگر کشورهای جهان بفرستد. طرفداری
 از آلنده و سیاستهای وی بوسیله ادلستام در سرتاسر شیلی زبانه زد خاص و عام
 بود. البته این مسئله باعث تعجب نبود چرا که علیرغم اینکه سوئد کشوری
 با نظام سلطنتی است ولی دولت اجرائی آن کشور در دهه ۷۰ مدعی
 سوسیالیسم بود و رهبران اولاف پالمه از نزدیکترین و بهترین دوستان
 ادلستام میباشد. زمانی که ادلستام در ۱۹۷۲ به سفارت سوئد در شیلی منصوب
 شد، برنامه های اصلاحی آلنده در شیلی با حمایت و پشتیبانی شدید مردم
 سوئد روبرو شد. ادلستام از انتصاب خود به سفارت سوئد در شیلی بسیار
 خوشحال بود. او گمان کرد که در مدت انجام وظیفه در شیلی شاهد تبدیل
 یک نظام نیمه مستعمره به یک نظام مستقل با برنامه های مترقی

خواهد بود. البته وی بیشتر خوشحال بود که علاوه بر شا هد بودن بر این تغییر و تحولات بزرگ، او قادر خواهد بود به نمایندگی از طرف دولت سوئد و اولاف پالعه کمکها و اقدامات لازم را برای به ثمر رسیدن برنامه های آئینده انجام دهد. پس از ورود به سانتیاگو بعنوان سفیر سوئد، ادلستام به دیدن آئینده رفت و اعتبارنامه های خود را تسلیم نمود. پس از خروج از کاخ ریاست جمهوری و ادای احترام گارد نظامی، ادلستام با تظاهر کنندگانی که بوسیله حزب فاشیستی پاتریالیست با جمع آوری شده بود روبرو شد. البته این تظاهرات و گرد هم آئیهای دیگر این حزب بطور مستقیم بوسیله سازمان جاسوسی آمریکا حمایت مالی میشد. با شدت گرفتن تظاهرات، پلیس مجبور شد که با گاز اشک آور به تظاهرات کنندگان حمله نماید و آنان را متفرق سازد، در حالیکه گروه موزیک و گارد تشریفات نظامی نیز مجبور شدند که مراسم رسمی را پایان بربانند. تا مدتها بعد، ادلستام از این واقعه با شوخی بعنوان خوش آمد مردم شیلی یاد میکرد.

دراولین ملاقاتش با آئینده، ادلستام پرسید که آیا بزرگترین دست آورد حکومت آئینده در دو سالی که از عمر آن میگذرد چه بوده است؟ آئینده پس از اندک تأمل گفت: "بزرگترین دست آورد حکومت من در دو سال گذشته اینست بوده که روزی نیم لیتر شیر برای کودکان شیلی فراهم کنم." ادلستام که از امور سیاسی و اجتماعی شیلی اطلاع کامل داشت، می دانست که اقدامات آئینده برای رهائی کودکان شیلی از کمبود پروتئین از زمانی شروع شد که وی سمت وزارت بهداشتی و بهداشتی را بعهده داشت. او میدانست که آئینده از سالهای ۱۹۴۰ همیشه گفته بود که اگر روزی به مقام ریاست جمهوری شیلی برسد اولین اقدامش تا مین شیرمجاننی برای کودکان شیلی خواهد بود. صنایع شیر پاستوریزه سوئد جدیداً "ماده ای از گوشت ماهی برای اضافه کردن به شیر ساخته بود که طعم شیر را تغییر نمیداد ولی میزان پروتئین موجود در شیر را بمقدار زیادی افزایش میداد. آئینده به ادلستام گوشزد کرد که یکی از پروژه هائی که در آن به کمک دولت سوئد نیاز است، پروژه تهیه شیر با پروتئین گوشت ماهی است. بنظر ادلستام این توجه بیدریغ آئینده به کودکان از انسانیت آئینده سرچشمه میگرفت و نشان میداد که او واقعا "خواستار تغییر و تحولات اساسی در نحوه زندگی مردم شیلی بود. از نظر آئینده تا مین نیازمندیهای مردم در اولین درجه و تا مین سلاح و مخارج غیر ضروری در آخرین درجه اهمیت قرار داشت. با در نظر گرفتن علاقه

ادلستام نسبت به آلوده و مردم شیلی، عجیب نبود که وی خود را برای نجات
 مردم بیگناه شیلی در معرض خطر قرار دهد. او کارمندان سفارت سوئد در
 شیلی بصورت تمام وقت کار میکردند تا بتوانند مهمانان خود یعنی
 پناهندگان را از نظر غذایی و آسایشی تأمین نمایند. برای تسریع به
 خروج این پناهندگان از شیلی و تأمین وسایل آسایش و آرامش آنان در
 سفارت، ادلستام علاوه بر کارمندان سفارت از تعدادی از سوئدیهای مقیم
 شیلی نیز استفاده نمود. این افراد که تعدادشان به سی نفر میرسید و طلب
 شدند که به ادلستام در پذیرائی و نگهداری پناهندگان کمک کنند.
 او و طلبان با قرار گرفتن در صفهای غذا، در تهیه غذاهای مختلف برای
 پناهندگان کمک میکردند و علیرغم وضع غذایی ناهنجار که بر اثر آشوب و
 کودتا بوجود آمده بود، هیچکس گرسنه نماند. بدلیل اینکه تعداد افراد
 بسیار زیاد بود، آنان به گروههای بیست نفری تقسیم شدند. گروهی مسئول
 پختن غذا، گروهی مسئول تقسیم غذا، و گروهی مسئول تمیز کردن آشپزخانه
 و شستن ظرفها بودند. البته قابل توجه بود که با وجود فشارهای روحی
 فراوان، پناهندگان در همکاری با یکدیگر از هیچ عملی فروگذار نکرده و
 شدیداً همکاری و همراهی میکردند. این مسئله عجیب و غیرطبیعی نیست که
 گاهی انسانان از یک کابوس وحشتناک بیدار شود و بعداً "درآینده
 نزدیک آن کابوس وحشتناک را در زندگی واقعی تجربه کنند. ولی در بین
 آوارگان مستقر در سفارت سوئد، با وجود کلیه این کابوسها روحیه بسیار
 خوبی وجود داشت. مثلاً "زمانیکه در این شرایط سخت و بحرانی، یک
 نوزاد از یک زن آبستن بدنیا آمد همه زنها از جان و دل همکاری کرده و بدون
 دسترسی داشتن به پزشک کلیه مراحل مربوط را به سرانجام رساندند. اهمیت
 این مسئله در آن بود که اکثر این زنان فرزندویا شوهر خود را از دست داده
 بودند و یا خود شکنجه شده بودند. کارمندان سفارت سوئد به پیشنهاد ادلستام
 موفق شدند که کنسرتی برای آوارگان ترتیب داده و به این ترتیب آنان
 را شاد نمایند. این کار در حالی صورت گرفت که سربازان ارتش در بیرون
 سفارت نگهبانی میدادند و تا دندان مسلح آماده حمله به سفارت بودند.
 البته این کنسرت و مهمانی زیاد نیز بدون اشکال نبود. در میان آواز
 خوانندگان بناگهان خبر میرسید که پدر، مادر، فرزندویا برادر یکی از این
 آوارگان بدست نظامیان اعدام شده است. این خبرها روحیه همه آوارگان
 را درهم می کوبید.

با فرارسیدن چهارمین روز کودتا، آوارگان فوج فوج به سفارت سوئد
 سرازیر شدند، و این مسئله باعث شد تا ادلستام از سفارت کوبا و بعداً " از
 ساختمان مرکز تجاری کوبا در مرکز شهر برای نگهداری از آوارگان استفاده
 نماید. از آنجا یکه اکثر کسانی که در سفارت سوئد جمع شده بودند — از
 طرفداران فعال آئنده بودند، ادلستام با جعل اسامی آنان سعی در تهیه
 پاسپورت و اجازه خروج برای آنان از دولت پینوشه نمود. ادلستام همچنین
 برای تقلیل فشار حاصله از تراکم جمعیت در سفارت سوئد، تعدادی از
 پناهندگان را به بعضی از سفارتهای موردا عتقاد فرستاد و این سفارتهای
 مقدمات خروج این افراد را فراهم میکردند. تا این زمان سفارتهای
 مکزیکو، ونزوئلا، کوستاریکا، فنلاند نیز تعدادی آوارگان را در خود جا
 داده بودند. انتقال پناهندگان از سفارت سوئد به سفارتهای دیگر عمل
 بسیار مشکلی بود چرا که مأموران نظامی در کلیه خیابانها و معا بر
 اتومبیلها را متوقف کرده و آنرا تفتیش نموده و کارت های شناسائی
 افراد را بشدت بازرسی می نمودند. بهمین دلیل ادلستام دستور داد تا
 بعضی از افرادی که قرار بود به سفارتهای دیگر منتقل شوند با دقت
 فراوان آرایش شدند تا بصورتی که هویت اصلی آنان شناخته نشود. در همین
 ایام ادلستام با مسئله بفرنج دیگری روبرو شد و آن دستگیری بیست و
 سی نفر از اتباع سوئد در شکنجه گاه معروف سانتیاگو بنام "خانه وحشت"
 بود. این شکنجه گاه معروف در حقیقت یک استادیوم فوتبال بود که مملو از
 هزاران نفر از ادیخواهان شیلی و همچنین تعداد زیادی از اتباع خارجی
 که طرفدار آئنده بودند شده بود. اتباع سوئدی در بند در این استادیوم
 اغلب معلمان جوان، تکنیسین ها، و مهندسینی بودند که برای انجام
 پروژه های صنعتی دولت آئنده به شیلی آمده بودند.

زمانیکه ادلستام با عجله به استادیوم رفت تا هموطنان در بند خود را از مهلکه
 رها نماید، با سرهنگ " اسپینوزا " فرمانده امور اجرایی استادیوم کسه از
 حضور یک سفیر کبیر در دفتر خود بی نهایت خوشحال شده بود و بروشد، سرهنگ
 مزبور نخست کلیه آنها را در مورد زندانی بودن اتباع سوئد در دکرد و
 سپس برای طولانی کردن بحث و راه گم کردن بیشتر، از ادلستام خواست
 که در وقت های دیگری به دفتر وی برگردد. وقتها ئی که این سرهنگ برای
 ملاقات با ادلستام تعیین میکرد بسیار غیر طبیعی بودند. مثلاً " ادلستام
 مجبور بود ساعت ۷ صبح یا ۱۱ شب به دیدار سرهنگ اسپینوزا برود، و یا

اینکه ساعت‌های طولانی برای ملاقات وی در اطاق انتظار منتظر بمانند. سرانجام چند روز بعد، زمانیکه ادلستام مثل همیشه منتظر ملاقات با اسپینوزا بود، تعدادی خانم عضو صلیب سرخ شیلی را دید. او بطرف آنان رفت و به آنان گوشزد کرد که اتباع سوئد هیچگونه گناهی را مرتکب نشده و قربانیان یک توطئه بوسیله دولت نظامی شیلی شده‌اند. ادلستام خواستار آزادی فوری اتباع سوئد شد. اعضاء صلیب سرخ در نتیجه توصیه‌ها و تهدیدهای ادلستام، سرهنگ اسپینوزا را ترغیب به آزادی سوئدی‌های زندانی شده نمودند. بالاخره نتیجه این بود که شکنجه زندانیان سوئدی متوقف شد و موافقت گردید که مقدمات خروج آنان از شیلی فراهم شود. اما این کار به آهستگی بسیاری انجام گرفت تا جائیکه هر روز دو یا سه نفر سوئدی از زندان شیلی آزاد و خاک این کشور را ترک نمودند و بخاطر این آهستگی مراحل رهائی زندانیان، ادلستام مجبور بود هر روز چند ساعت ساعت را در شکنجه‌گاه نزد زندانیان بگذراند. ادلستام که تا این مرحله درگیر نگهداری از پناهندگان سیاسی به سفارت سوئد از یکسو، و حفظ جان هموطنان خود در شکنجه‌گاه پینوشه از طرف دیگر روبرو بود، به کار دیگری نیز دست زد. اینکار سعی در پیدا کردن آزادخواهانی بود که با وجود مخفی بودن هنوز در خطر کشته شدن قرار داشتند. هر روز و هر لحظه تلفن سفارت سوئد به مدارمی آمد و این افراد تقاضای کمک می‌کردند و تیم مخصوصی که به تلفن‌های آنان جواب می‌دادند آدرس دقیق این افراد را یادداشت می‌کردند. پس از بررسی دقیق و مشورت با بعضی از اتباع شیلی که در درون سفارت بودند، ادلستام همراه با راننده خود که به وی اطمینان بسیار زیادی داشت به مخفیگاه این افراد رفته و آنان را مخفیانه به سفارت سوئد می‌آورد. البته این کار بسادگی صورت نمی‌گرفت. برای اطمینان بیشتر از مخفی ماندن کارهایش، ادلستام بعضی اوقات ترتیبی میداد تا دو اتومبیل همزمان از سفارت سوئد با سرعت خارج شده تا نظامیان مستقر در محوطه سفارت متوجه نشوند که وی در کدام اتومبیل قرار دارد. اگر این شگرد به شکست می‌انجامید و نظامیان به تعقیب وی می‌پرداختند، در این صورت ادلستام مدتی در خیابانها پرسه زده و سپس به سفارت بازمی‌گشت و پس از گذشت اندک زمانی دوباره دست بکار می‌شد. بیشتر کارهای این چنین ادلستام در دل شب و در خیابانهای خلوت و نیچه تاریک مانتیا گوستورت میگرفت. پایتخت پرجنب و جوش و سرشا را زهیاهوی شیلی را در این شبها و

روزهای غمگین به طرز عجیبی خاموشی فرا گرفته بود و انسانهای غمزده این شهر در پشت درهای بسته و پنجره‌های مسدود در عزای آزادی از دست رفته به ماتم نشسته بودند. گاهگاهی صدای تیر اندازی سربازان که به خانه‌های طرفداران آلنده هجوم برده بودند سکوت مرگبار شب را درهم می شکست. گاهگاهی نیز صدای شلیک موشک و یا توپخانه صحرایی از دور دست و از تپه‌های اطراف سانتیاگو به گوش میرسید و حکایت از مقاومت مسلحانه مردم بر علیه کودتاگران می نمود. زمانیکه ادلستام از سفارت خارج شده و موفق میشد بدون شک نظامیان و یا تعقیب آنان بر راه خود ادامه دهد، وی به محل ملاقات آزادیخواهان رفته و آنان از گوشه و کنار شهر در خیابانهای دور افتاده و یا در کوچه‌های تنگ و تاریک به سفارت منتقل می نمود. سربازان ارتش که از پیروزی کودتا به شغف آمده و بر اثر شستشوی مغزی گمان میکردند که با سرنگونی آلنده قادر شده اند از تسخیر کشورشان بوسیله روسها و کوبا ئیها جلوگیری کنند، در گوشه و کنار شهر بحالت آماده باش ایستاده و آماده بودند تا هر جنبنده‌ای را در جا به گلوله ببندند. سربازان نا آگاه و تحمیق شده برای این اعمال وحشیانه خود فقط به اندکی سوء ظن نیاز داشتند تا هر کس را که حتی فقط بنظر مظنون می رسید گلوله باران نمایند. در چنین شرایطی تنها پوشش ادلستام در مقابل گلوله‌های آتشین سربازان ارتش شیلی، فقط پرچم کوچکی از سوئد بر فراز آتومبیلش و گواهی نامه‌های دیپلماتیکش بود.

کارهای ادلستام به خوبی و معمولاً "با موفقیت به پیش میرفت و لیبی نظامیان بصورت روز افزونی به وی بدگمان شده بودند. آنان حتی به یک سری عملیات تحریک آمیز بر علیه ادلستام دست زده که زندگی وی را سخت تر و شرایط وی را طاقت فرسا تر نمود. در هفته اول کودتا، حداقل اتفاق افتادن سه واقعه باعث شد تا عملیات رهائی بخش ادلستام در صحنه بین المللی منعکس شده و اقدامات وی در جهت نجات پناهندگان به گوش جهانیان برسد. در پنجمین روز کودتا به ادلستام خبر رسید که قرار است حمله جدیدی به کنسولگری کوبا در سانتیاگو که اکنون محل استقرار تعدادی از وارگان بود و فقط به وسیله یک پرچم سوئد بر فراز آن محافظت میشد صورت گیرد. ادلستام احساس کرد که تنها راه محافظت از آوارگان مستقر در کنسولگریهای کوبا حمایت دیپلماتیک سایر دیپلماتهای مقیم سانتیاگو می باشد و پس اوبا چندین نفر از سفراء تماس گرفت و از آنان کمک

خواست ولی تنها سفیر هندوستان در شیلی به دعوت وی پاسخ مثبت داد و موافقت کرد که به ادلستام در حفظ جان آوارگان کمک نماید. بدنبال این موافقت روز بعد سفیر هندوستان و همسرش به کنسولگری کوبا رفته و در مقابل چشمان متعجب نظامیان مستقر در محوطه اطراف کنسولگری با استقبال گرم ادلستام روبرو شده و وارد کنسولگری شدند. سفیر هندوستان و سوئدو همسرانشان شب را در کنسولگری کوبا گذرانده و به این ترتیب مانع از اجرای نقشه نظامیان مبنی بر اشغال کنسولگری شدند. سرانجام با همکاری شجاعانه سفیر هندوستان ادلستام موفق شد تا موقتا "نظامیان را مجبور به انصراف از اشغال کنسولگری نماید. ولی در طول مدت اقامت این دو سفیر در کنسولگری کوبا نظامیان سعی کردند با مانورهای مختلف از جمله پرواز متوالی هلیکوپترهای نظامی در ارتفاع کم روحیه آوارگان و ناجیان آنها را درهم شکنند.

اما بمحض اینکه مسئله کنسولگری کوبا فیصله یافت ادلستام با مسئله بزرگتر و بفرنج تری در سفارت سوئد روبرو شد که موقعیت وی را بعنوان سفیر کبیر در خطر مستقیم قرار داد. مسئله از این قرار بود که یک زن سی ساله اهل اروگوئه که در میان آوارگان بسر میبرد بعلت خونریزی معده دچار ضعف فراوان و درد شدیدی شد و به بستری بیماری افتاد. اقدامات اولیه کارکنان سفارت برای بهبود موقت وی موثر نیفتاد و شرایط جسمی وی بقدری روبه وخامت افتاد که همگی تقریبا "از وی قطع امید نمودند. ادلستام می گوید: "من بالاخره تصمیم گرفتم که از پزشکان شهر برای نجات وی کمک بگیرم و بر اساس این تصمیم به چند دکتر تلفن زده و از آنان خواهش کردم که برای معالجه این زن جوان به سفارت بیایند. از بیست و شش پزشکی که به سفارت دعوت نمودم هیچکدام جرئت نکردند که از تاسرس مقامات نظامی به سفارت سوئد بیایند. سرانجام یک پزشک جوان که در نزدیکی سفارت سکونت داشت حاضر شد که برای معالجه این زن بیگناه و جوان به سفارت بیاید. پس از یک معالجه سریع و دقیق، پزشک جوان روبه من کرد و گفت که بدلیل خونریزی معده، بیمار در وضع بسیار بحرانی بسر برده و عمل جراحی سریع و فوری ضروری است.

پس از یک سری مذاکرات خسته کننده و طولانی بین ادلستام و رئیس پلیس نظامی شهر، توافق حاصل شد که به این زن پناهنده اجازه داده شود که تحت کنترل سفارت سوئد به بیمارستان برده شود و مورد عمل جراحی قرار گیرد.

ادلستام بلافاصله پس از حصول توافق، زن بیمار را در اتومبیل خود قرار داد و به بیمارستان شهر برد در حالی که یک جیب ارتشی نیز او را دنباله می نمود. علیرغم توافق های حاصله یک ساعت بعد از پایان عمل جراحی زن مزبور، نظامیان کلیه توافق ها را شکسته و قراردادها پشان با ادلستام را زیر پا گذاشتند. ادلستام تازه به سفارت سوئد رسیده بود که زنگ تلفن روی میزش به صدا درآمد و صدای ترس آلود و شتابناکی به وی اطلاع داد که گروهی سرباز برای دستگیری زن مریض به بیمارستان ریخته اند. ادلستام و سه نفر از دستیارانش به طرف کلینیک رهسپار شدند. جروبحت های آتشین بین ادلستام و دستیارانش از یک طرف و سربازان و افسران ارتش از طرف دیگر بالا گرفت و کار به زد و خورد های پراکنده و اهانته کشیده شد. از یک طرف سربازان سعی بر این داشتند که بیمار را با تخت به راهرو بیمارستان کشانده و از آنجا به آمبولانس ارتش منتقل نمایند و از طرف دیگر ادلستام و دستیارانش تخت را گرفته و نمی گذاشتند که سربازان آنرا از اطاق خارج کنند. در این گیرودار ادلستام سعی کرد یکبار دیگر از دوستان دیپلماتش کمک بگیرد. بنا بر این تصمیم به چند نفر از سفرای مقیم سانتیاگو تلفن کرد و از آنان کمک خواست ولی از شانس بد و آن روز یکشنبه و روز تعطیل آخر هفته بود و بسیاری از سفرادر خارج از منزل و بدنبال تفریح و استراحت خود بودند. البته ادلستام توانست با چند سفیر تماس بگیرد ولی همگی به او جواب رد دادند. مثلاً "سفیر پرو به وی جواب داد که: "اوهم اکنون عازم بیلاق برای برگزاری پیک نیک با خانواده اش می باشد. سفیر واتیکان با عصبانیت به ادلستام گفت که وی در کارهای این چنینی که کاملاً غیر دیپلماتیک و غیر انسانی است شرکت نمی کند!" وی همچنین از سفیر سوئد خواست که در مورد اخلی کشورشیلی دخالت نکند! ادلستام پس از آن با سفارت چین کمونیست تماس گرفت ولی سفیر چین نیز به وی جواب رد داد و گفت که از دولت متبوعه وی به او دستور داده شده که در این مسائل دخالت نکند و بنا بر این به ما مربوط نیست. ادلستام قادر نبود با سفیر روسیه و یا کشورهای اروپای شرقی تماس بگیرد چرا که این کشورها پس از سرنگونی آلنده و موفقیت کودتاگران روابط دیپلماتیک خود را با شیلی قطع کرده بودند. تنها سفیری که حاضر شد به کمک ادلستام بیاید سفیر کبیر فرانسه در سانتیاگو بود. زمانیکه سفیر فرانسه وارد راهروی بیمارستان شد مشاهده کرد که بین نظامیان و ادلستام زد و خورد شدیدی در جریان است و سربازان

با مشت بر سر ادلستام می کوبند. سفیر فرانسه از مشاهده زود خوردن به تن
 بین ادلستام و سربازان در تعجب شد و خود را به ادلستام رسانده و گفت :
 "آقای ادلستام شما نباید این کار را بکنید. شما سفیر هستید و نباید با
 سرباز زور آزمائی کنید." هنوز صحبت سفیر فرانسه تمام نشده بود که
 ادلستام بر اثر مشت یک سرباز به زمین افتاد و سربازان همگی خود را بروی
 وی انداختند و شروع به کتک زدن وی نمودند. این مسئله بقدری سفیر
 فرانسه را تحت تأثیر قرار داد که او نیز بناگهان فراموش کرد که سفیر نیاید
 با سرباز زور آزمائی کند و با مشت و لگد بجان سربازان افتاد. او این بار
 سفیر فرانسه در حالیکه مشغول زد و خورد با سربازان بود فریاد می زد : "آهای
 سربازان ! شما نباید اینکار را بکنید. شما نباید با سفیر زد و خورد کنید !
 شما نباید سفیر را کتک بزنید !" سفیر فرانسه در حالیکه عصبانی شده و
 ملزومات دیپلماتیک خود را بفراموشی سپرده بود سربازان را در راه سرو
 بیمارستان دنبال کرده و پس از گرفتن آنان را بشدت کتک می زد. حمایت
 سفیر فرانسه از سفیر سوئد موجب تغییر اوضاع شد و افسران به سربازان دستور
 دادند تا از بیمارستان خارج شده و از مرکز فرماندهی نیروهای نظامی کسب
 دستور نمایند. منظره عجیبی بود. دو نفر سفیر کبیر که عرق ریزان ، خسته ،
 و نفس زنان بتازگی از زد و خورد با سربازان فارغ شده بودند و بروی
 یکدیگر قرار گرفته و دست یکدیگر را فشردند. در اینجا سفیر فرانسه رو به
 سفیر سوئد کرد و گفت : " من واقعا "خسته شده ام و فکر میکنم بهتر است به
 منزل رفته و غذائی بخورم ."
 سفیر فرانسه از بیمارستان خارج شده و رهسپار منزلش شد ولی ادلستام و
 دستیارانش در بیمارستان باقی ماندند تا از زن بیمار مواظبت نمایند .
 آنان مطمئن بودند که دیر یا زود سربازان ارتش باز خواهند گشت . اطلاق
 بیمار اکنون پرازملاقاتی بود . علاوه بر ادلستام تعداد زیادی دکتر و
 پرستار در اطاق جمع شده بودند و زن بیمار را دلداری می دادند . در بین
 این پزشکان و پرستاران دختر پرستاری وجود داشت که در زد و خورد بیس
 ادلستام و سربازان به ادلستام کمک کرده بود . این دختر شجاع در سست
 در لحظه ای که یک سرباز از پشت سر قصد حمله به ادلستام را داشت با زیر
 سیگاری شیشه ای بزرگی محکم به سر سرباز کوبید و او را موقتا "گیج" کرد و
 بدین ترتیب ادلستام را از خطر حتمی نجات داد .
 در هر صورت استراحت ادلستام و دستیاران و دوستان جدیدش در بیمارستان

زیا دبطول نیانجا میدوبناگهان صدای غرش اتومبیل های ارتشسی از
 محوطه پارکینگ بیمارستان به گوش رسید. سه دستگاہ اتومبیل جیبی حامل
 افسران فرمانده و یک خودرو ونفربرحامل سربازان مسلح در جلوی در
 بیمارستان توقف کرده و نظامیان از آن پیاده شدند. فرمانده ایمن
 نظامیان وارد بیمارستان شد و فریاد زد که برای دستگیری زن بیمار آمده
 و هرکسی را که جلوی دستگیری آن زن را بگیرد درجا اعدام خواهد کرد.
 ادلستام سعی کرد تا با بحث و صحبت کردن او را متقاعد سازد که زن بیمار
 پناهنده سیاسی سفارت سوئد است ولی افسر فرمانده بناگهان اسلحه
 خود را بطرف ادلستام نشانه گرفت و گفت: " ما برای دستگیری ایمن زن
 آمده ایم و اگر توجلی این کار را بگیری تو را خواهیم کشت. " ادلستام
 ویارانش که علاوه بر خستگی و درد شدید در اثر زد و خورد قبلی، بالوله تفنگ
 سربازان روبرو بودند متوجه شدند که بحث وجدل دیگر نتیجه ای نخواهد
 داشت. دیگرکاری از ادلستام ویارانش ساخته نبود. نما بنده کمیسیون
 پناهندگان سازمان ملل نیز که پس از خروج سفیر فرانسه از بیمارستان به
 ادلستام پیوسته بودند در کریدور بیمارستان ایستاده و هیچگونه اقدامی
 نمی نمود. سربازان ارتش سرانجام در مقابل چشمان ادلستام، زن بیمار
 را از تخت بیمارستان یائیں کشیده و سوار بر جیب نموده و بیمارستان را
 ترک نمودند. یکی از دستیاران ادلستام فوراً "سوار بر اتومبیل خود شد و
 نظامیان را مخفیانه دنبال کرد تا بفهمد که زن بیمار را به کجا میبرند و
 متوجه شد که زن مزبور را به زندان زنان منتقل نمودند. ادلستام که از این
 مسئله کاملاً عصبانی شده بود بلافاصله دست بکار شد و یک کنفرانس مطبوعاتی
 با شرکت خبرنگاران خارجی ترتیب داد و در این کنفرانس مطبوعاتی وضع
 داخلی شیلی مخصوصاً مسئله این زن جوان و بیمار را که "میرتا" نام داشت
 به گوش جهانیان رسانید. وزارت امور خارجه سوئد بلافاصله پس از شنیدن
 گزارش ادلستام در مورد "میرتا" به دولت پینوشه اعتراض نمود و دولت
 پینوشه نیز در مقابل فشار افکار عمومی جهان مجبور شد که میرتا را رها کرده
 و به همراه یک نفر از دستیاران ادلستام به استکهلم بفرستد. (علت مسافرت
 ادلستام با "میرتا" جلوگیری از هرگونه توطئه احتمالی بود. پس از
 ورود به استکهلم میرتا تحت معالجه پزشکان سوئدی قرار گرفت و پس از
 بهبود کامل از سوئد بصورت مخفی به کشورش اوروگوئه بازگشت تا بر علیه
 دیکتاتوری نظامی در آن کشور مبارزه نماید. در طول اقامت میرتا در

سوئد فاش شد که وی از مبارزین ضد فاشیست اروگوئه بوده که از فاشیست ها فاشیت های چکمه پوش حاکم بر اروگوئه آن کشور را ترک کرده و به شیلی آمده بود. "میرتا" و صدها نفر از همزمانش با آغوش باز در شیلی پذیرفته شده و در آنجا بر علیه نظامیان اروگوئه که ۵ سال قبل از کودتای پینوشه در شیلی بر اثر یک کودتای امریکائی مشابه به قدرت رسیده بودند مبارزه میکردند. علاوه بر مبارزین اروگوئه، مبارزین و آزادیخواهان دیگری نیز از کشورهای برزیل، آرژانتین، و بولیوی در شیلی زندگی میکردند و از آنجا بر علیه دیکتاتورهای چکمه پوش حاکم بر کشورشان مبارزه میکردند. آئنده درهای شیلی را بر روی این مبارزان باز کرده بود دولت وی با آنان همدردی و همراهی کرده و آنان را به کارگمارده بود. این مبارزین معمولاً زنان و مردان جوان، کارگران، و دانشجویان بودند. "میرتا" موفق شده بود که بوسیله کردن یک تونل بزرگ به کمک شوهر و دیگر دوستانش از زندان فرار کند. میرتا یکی از افرادی بود که موفق به فرار شد و لسی شوهر وی در حال فرار از کمپ زندانیان بدست نظامیان اروگوئه کشته شد. بدلیل عقاید آزادیخواهانه و خواستهای دموکراتیک این آوارگان، دولت پینوشه نسبت به آنان تنفروا نزار مخصوصی نشان میداد و آنان را با متهم کردن به جاسوسی و خرابکاری اعدام میکرد).

رهائی میرتا از زندان پینوشه منجر به بهبود نسبی روابط نظامیان با ادلستام شد ولی این بهبود روابط دوام زیادی نیاورد و یک اقدام عجیب و بیباکانه ادلستام یکبار دیگر او و نظامیان شیلی را در روی یکدیگر قرارداد. این اقدام آنقدر برای پینوشه و یارانش غیر قابل قبول و غیر قابل تصور بود که بلافاصله دستور اخراج ادلستام را از شیلی صادر نمود. این اقدام زیرگوش سرهنگ اسپینوزا قصاب معروف استادیوم ورزشی مشهور سانتیاگو که در آن هزاران جوان شیلی و خارجی قتل عام شدند صورت گرفت و باعث خشم بی نهایت وی شد. اما مسئله از این قرار نبود که سرزدن به استادیوم ورزشی سانتیاگو یکی از کارهای روزمره ادلستام تبدیل شده بود و او هر روز برای نجات جان اتباع سوئد که در بین زندانیان این استادیوم در بند بودند به آنجا میرفت. هر بار که او به آنجا میرفت مجبور بود مدتی را در اطاق انتظار منتظر بماند. در طول مدت انتظار، ادلستام شاهد رفت و آمد زنان متعددی بود که گریه و زاری کنان بدنبال یافتن اشری از عزیزان گم شده خود بودند. این زنان مصیبت دیده به

نظا میان خشن و مسز دور مستقر در این استا دیوم مراجعہ کردہ و از آنان جو یای حال گمشدگان خود می شدند، ولی در جواب آنان، نظا میان یاسکوت میگردند و یا به آنان می گفتند کہ بہ قبرستان شهر مراجعہ نما یند و جسد گمشدگان خود را کہ در حال فرار مورد اصابت گلولہ قرار گرفتہ اند در یافت نمایند، منظرہ دیگری کہ ادلستام شاہد بر آن بود و رودا توبوس های مملو از زندانیان جدید بود کہ در زیر ضربات قندا قہ تفنگ بہ استا دیوم وارد می شدند، و بالآخرہ منظرہ دیگری کہ چشم و دل ادلستام را می آزد خروج بعضی از محکومین از استا دیوم بود، این محکومین بہ نقاطی مانند جزیرہ داسون و یا کوههای آندیان فرستادہ می شدند، ادلستام کہ نمیتوانست کاری انجام دہد، بادللی غمزده و چشمانی خستہ بہ نایودی جوانان بیگناہ می نگریست، ناراحتی و غم اوزمانی بیشتر افزایش یافت کہ در یافت کہ جوانان زندانی در استا دیوم بصورت گروہی در جلوی جوخہ آتش قرار میگیرند و یا باسیم برق از سقف آویزان شدہ و جریان برق بہ نوک سینهها و یا آلت تناسلی شان وصل شدہ و بہ آنان شوک برقی اعمال می شود، ساعات طولانی انتظار ادلستام برای ملاقات با سرہنگ اسپینوزا باعث شدتا وی بتواند سر صحبت را با سرگرد "لاواندرو" کہ افسر مسئول ورود و خروج زندانیان بود با زکند، سرگرد مزبور انسانی خوش مشرب بنظر می رسید و ادلستام در یافت کہ وی کار خود را با علاقہ و میل آنچنانی انجام نمیدہد و همانندیک سرباز دستورات را با اکراه انجام میدہد، بدلیل این رفتار سرگرد لاواندرو، ادلستام گاہگاهی با وی صحبت میگرد و در مورد مسائل مختلف گفتگومی کردند.

یکروز طبق معمول ہمیشہ ادلستام منتظر ملاقات با سرہنگ اسپینوزا بود و بہ رفت و آمد بستگان زندانیان چشم دوختہ بود کہ بناگهان مردی بسہوی نزدیک شد و از او فندک برای روشن کردن سیگار ش طلب کرد و در ضمن بسہوی یک سیگار تعارف نمود، ادلستام کہ در ردوبدل کردن علائم رمزی بسیار ماہر بود بلافاصلہ سیگار را قبول کرد و فندکش را نیز بہ مرد ناشناس داد تا سیگار ش را روشن کند، پس از دور شدن مرد ناشناس، ادلستام بہ گوشہای رفت و کاغذ سیگار را باز کرد و پیغامی بر روی آن مشاهده نمود، متن پیغام خبر از قرار اعدام ۵۴ نفر از اتباع آروگوئہ و از یاران "میرتا" می داد، این ۵۴ نفر قرار بود کہ صبح روز بعد در مقابل جوخہ اعدام قرار گیرند، ادلستام کاغذ حاوی پیغام را پارہ و نایود کرد و بہ سالن انتظار بازگشت

در حالیکه شدیداً " به چاره جوئی می اندیشید. اندیشه قتل عام ۵۴ نفر جوان آزادخواه و بیگناه، بیشتر از آن بود که ادلستام بتواند تحمل کرده و عملی انجام ندهد. اما او در فکر بود که: " چه کنم؟ چگونه؟" از طرف دیگر شب نزدیک می شد و فرصت زیادی برای فکر کردن نبود و با یدکاری انجام میداد. اولین نقشه اش این بود که به مقامات عالی رتبه دولست نظامی نزدیک شود. ادلستام پینوشه را بخوبی می شناخت چرا که در زمان حکومت آلنده وی به کرات با پینوشه ملاقات کرده و در بعضی موارد مقدمات مسافرت هیئت های عالی رتبه نظامی سوئدی به شیلی را فراهم کرده بود. ادلستام همچنین از روابط دوستانه با دو عضو دیگر شورای عالی فرماندهی نظامی یعنی مارشال لیه فرمانده نیروی هوائی و دریا سالار مونترو فرمانده نیروی دریائی برخوردار بود. ایده وانگیزه تماس با رهبران شورای عالی بنظر مناسب می آمد ولی ادلستام مجبور بود از آن صرف نظر نماید چرا که پس از انجام کودتا، فرماندهان نظامی شورار و ابطشان را با وی قطع کرده و به او کمک نکرده و بنا بر این حالا نیز به او کمک نخواهند کرد. در این لحظه فکر دیگری به مغز ادلستام خطور کرد و ببطسرف دفتر سرگرد لاواندرورفت و خواستار گفتگو با وی شد. سرگرد مزبور از دفتر خود خارج و همراه با ادلستام بطرف اطاق کنفرانس ساختمان روان شدند. در اطاق کنفرانس، ادلستام دست به قمار بزرگ برنامهریزی شده خود زد. او روبه سرگرد لاواندرورفت کرد و گفت: " بسین سرگرد، من فکر نمیکنم که تواز شغل خود و آنچه اکنون انجام میدهی زیاد راضی باشی. بنا بر این — میخواهی با فاش کردن یک راز به تو کمک کنم که کمتر عذاب وجدان بکشی؟ این راز این است که ۵۴ نفر از جوانان بیگناهی که در این استادیوم زندانی هستند قرار است فردا به جوخه های اعدام سپرده شوند و اگر تو بخواهی میتوانی با کمک به نجات این گروه از عذاب وجدان خود حداقل اندکی بکاهی."

سرگرد لاواندرورفت تعجب برجای خود خشک شده بود و حتی قادر به سخن گفتن نیز نبود. او بناگهان از یک انسان خشن و بیرحم نظامی به یک انسان رئوف و مهربان تبدیل شد و بجای قیافه گرفته و خشن، لبخند ملیحی بر روی لبانش نقش بست و در چشمان ادلستام خیره شد. ادلستام نیز با دیدن آثار مثبت به ترغیب و تشویق سرگرد مزبور دادا مه داد و به وی گفت که او بهیچوجه قصد ندارد که با شعار دادن او را تحت تاثیر قرار دهد بلکه فقط خواهان



استاد هیوم ورزشی سانتیاگو، جاشی که هزاران نفر از هواداران
آلنده شکنجه و کشته شدند، در این استاد هیوم بود که هزاران نفر از
عاشقان آزادی جان خود را در پیای معبد دموکراسی و بغاطس سر
خیانت و ازدگان فدا کردند.

“ عکس اختصاصی از یونا بتدپرس اینترنشنال ”

روشن کردن حقایق برای وی است. ادلستام به سرگرد لاوا ندر و گفت که ما دقانه فکر نمیکنند که او یک افسر همانند افسران دیگر ارتش شیلی است و نباید در خدمت چنین سیستمی قرار گیرد. ادلستام همچنین گفت که بسا وجود ۷۰۰۰ نفر زندانی سیاسی در استادیوم و این رفت و آمدهای زیاد سرهنگ اسپینوزا هرگز متوجه غیبت ۵۴ نفر نخواهد شد. نخست سرگرد لاوا ندر و عصبانی شد و پیشنهاد ادلستام را کاملاً رد کرد ولی برایش صحبت‌های ادلستام سرانجام شروع به استدلال مخالفت خود نمود و گفت: "آقای سفیر باور کن من از آدم کشتن لذت نمی‌برم ولی من بهر حال یک سرباز هستم و باید دستورات رؤسا و فرماندهان خود را انجام دهم." سرگرد مزبور پس از آن‌دگی مکث گفت: "اما شما درست می‌گوئید، حق با شماست اسپینوزا متوجه غیبت ۵۴ نفر در بین ۷۰۰۰ نفر نمیشود. من سعی خودم را خواهم کرد ولی مسئولیت آنان پس از خروج از اینجا با شما خواهد بود. موفق باشید آقای سفیر." در مدت زمانی که سرگرد لاوا ندر مشغول آماده کردن برگه‌های خروجی برای زندانیان بود ادلستام به سفارت سوئد تلفن کرد و از یکی از دستیارانش خواست که یک اتوبوس گرایه کرده و به محل استادیوم بیاورد. همان‌گونه که پیش‌بینی میشد عبور و مرور بسیار زیاد و ورود و خروج زندانیان بتعداد زیاد خروج ۵۴ نفر اتباع اروگوئه را در خود محو و مخفی نمود. زمانیکه این گروه ۵۴ نفری از استادیوم خارج میشدند، سرگرد لاوا ندر و به یکی از آنان که یک پیرزن را هبه بودن نزدیک شد و گفت: "مادر مقدس برای من دعا کن." نیم ساعت بعد از آن کلیه افراد این گروه ۵۴ نفر در ساختمان مرکز تجارت کوبا در مرکز شهر سانتیاگو که اکنون تحت کنترل سفارت سوئد بود مستقر شدند. قبل از اینکه ادلستام از استادیوم خارج شود از چهره سرگرد لاوا ندر دریافت که اگر صبح روز بعد به استادیوم بازگردد باز هم با وی همکاری لازم بعمل آمده و انسانهای دیگری آزاد خواهند شد. این بار ادلستام تصمیم گرفت که یک گروه از اتباع برزیل را که قرار بود بعد از ظهر روز بعد اعدام شوند نجات دهد. صبح روز بعد ادلستام با امیدواری فراوان به استادیوم رفت تا ترتیباً سبب آزادی زندانیان برزیلی را فراهم سازد. اما به محض ورود به سالن انتظار استادیوم بجای روبروشدن با سرگرد لاوا ندر، ادلستام سرهنگ اسپینوزا را روبروی خود دید. بعضی مشاهده ادلستام، سرهنگ اسپینوزا فریاد زد: "شما پایتان را از گلیمتان درازتر کرده‌اید آقای سفیر! شما قوانین

بین المللی را در مورد یک دیپلمات زیر پا گذاشته اید! شما گمان کردید که
 خیلی زرنگ هستید ولی میدانید چه کردید؟ با تشویق و بهتر بگویم تحمیق
 سرگرد لاوا اندرو شما او را مجبور به شکستن قوانین شیلی کردید و من نیز او
 را به خاطر این قانون شکنی تنبیه کردم. صبح امروز سرگرد لاوا اندرو و
 برزیلی هائی که شما می خواستید فراری دهید دستور من اعدام شدند. و
 حالا شما آقای سفیر از اینجا بیرون بروید و هرگز! هرگز به اینجا برنگردید.
 پس از این واقعه برای روزهای متوالی ادلستام با وجدان خود دست و
 پنجه نرم میکرد و همیشه خود را ملامت میکرد چرا که خود را مسئول مستقیم قتل
 سرگرد لاوا اندرو میدانست. از نظر ریاضی آنچه اتفاق افتاده بود معادله
 قابل پذیرشی بود چرا که با قتل یک نفر ۵۴ نفر نجات یافته بودند. اما
 کماکان این توجیه باعث کم شدن بار گناه ادلستام نمیشد چرا که سرگرد
 لاوا اندرو جان خود را فقط بخاطر همکاری با ادلستام از دست داد. دو سال
 بعد از کودتا، ادلستام در یک سفر دور جهان برای جمع آوری کمکهای مالی
 برای آوارگان شیلی شرکت کرد و زمانی که در مکزیکوسیتی پایتخت مکزیک
 مشغول سخنرانی بود دختر جوانی که بنظر حدود بیست سال داشت به ادلستام
 نزدیک شد و صورت او را بوسید و گفت: "من دختر سرگرد لاوا اندرو هستم!
 میتوانم چند دقیقه با شما خصوصی صحبت کنم؟" ادلستام که به سختی قادر
 به تکلم بود و بغض گلویش را فشار میداد از جمعیت جدا شده و با دختر مرگورد
 لاوا اندرو به گوشه ای رفت. در آنجا دختر سرگرد لاوا اندرو از او پرسید:
 "خواهش میکنم به من بگوئید آیا پدر من واقعا "آدم بدی بود؟" ادلستام
 که به سختی خود را کنترل میکرد در چشمان علی و امیدوار دختر جوان که
 اکنون همانند چشمان ادلستام به اشک نشسته بودند نگاه کرد و گفت: دخترم
 همیشه به داشتن پدری مثل لاوا اندرو افتخار کن. خاطر او را گرامی بدار و
 بدان او با گذشتن از جان خود زندگی ۵۴ نفر مبارز را و گوشه ای رانجات
 داد. " دختر جوان نفسی بر راحتی کشید و از ادلستام جدا شد و در میان جمعیت
 نا پدید گردید او مدت ها بعد دریافت که دختر سرگرد لاوا اندرو و مادر او برادرانش
 در مکزیکوبه جمع مبارزین ضد فاشیست پیوسته اند. در سه ماهی که ادلستام
 عملیات نجات خود را انجام میداد بیش از ۹۰۰ نفر از کشور خارج شده و یا از
 طریق سفارتخانه مکزیک به این کشور و یا کشورهای اروپائی فرستاده
 شدند. البته پس از خروج ادلستام از شیلی نیز دولت سوئد قاعدتاً ۴۰۰ نفر
 دیگر را نیز از شیلی خارج کرده و از جوخه های اعدام پینوشه نجات دهد. با